گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید رسانه مقاومت سیدمحمدجواد حسینی از افغانستان

سیدجواد در خواب مشهدش را دیده بود

صغری خیل فرهنگ

نخستین یادواره شهدای رسانه محور مقاومت با عنوان «راویان مقاومت» روز دوشنبه ۸ اسفند سال ۱۴۰۱ در مرکز همایش‌های بین‌المللی صداوسیما با حضور خانواده شهدای رسانه از ایران، عراق، یمن، سوریه، افغانستان، فلسطین و لبنان برگزار شد. در این یادواره مجموعاً ۲۳۰ نفر از خانواده‌های شهدا به همراه مسئولان رسانه‌ای و مدیران بنیاد شهید و برخی از وزرای رسانه‌ای از کشورهای خارجی حضور داشتند. این یادواره فرصتی پیش آورد تا پای حرف‌ها و حکایات خانواده تعدادی از شهدای رسانه‌ای بنشینیم. متن زیر گفت‌وگوی ما با سیدغضنفر حسینی برادر شهید سیدمحمدجواد حسینی از فعالان رسانه‌ای جبهه مقاومت است.

خیابان دارالامان

سیدغضنفر حسینی، فارسی را با لهجه افغانستانی صحبت می‌کند. او از شهادت برادرش می‌گوید: «برادرم سیدمحمدجواد حسینی ۲۸ سال داشت و در یکی از رسانه‌های خصوصی افغانستان در بخش ادیت و بخش اخبار کار می‌کرد که نهایتاً هفت سال پیش در یک حمله انتحاری در خیابان دارالامان به شهادت رسید. در این حادثه تروریستی ۲۱ نفر زخمی و هفت نفر شهید شدند؛ سه خانم و چهار آقا. برادرم و تعدادی از همکارانش در مسیر خانه بودند که ۴۵۰ کیلو مواد منفجره داخل یک خودرو سر راهشان منفجر شد.»

بیمارستان اردوی ملی

برادر شهید در ادامه می‌گوید: «ابتدا از بیمارستان با من تماس گرفتند و گفتند بیایید بیمارستان. گفتم خیر باشد برای چه؟ گفتند برادرتان تصادف کرده است. خودتان را برسانید! خودم را رساندم. محیط بیمارستان صحرای محشر شده بود. هر کس طرفی می‌دوید. آنجا بود که متوجه انفجار و حمله تروریستی شدم. خانواده شهدا آمده بودند تا پیکر شهیدشان را شناسایی کنند و تحویل بگیرند. تا نیمه‌های شب می‌چرخیدیم تا برادرم را پیدا کنیم. اما نام ایشان نه در لیست مجروحان بود و نه شهدا! نمی‌دانستیم او را کجا برده‌اند؟ تمام بیمارستان‌ها را چرخیدیم. من و همکاران برادرم و دوستانم در همه بیمارستان‌ها و مراکز درمانی پخش شده بودیم و همه جا را می‌چرخیدیم. نهایتاً پیکر ایشان را از بیمارستان اردوی ملی افغانستان پیدا کردیم. برخی از شهدا سوخته بودند و از طریق دی ان ای شناسایی شدند.»

این برادر شهید می‌افزاید: «پیکرش را دیدم. سرش ترکش خورده بود. مغزش بیرون ریخته و پاهایش هم سوخته بود. پیراهنش سوخته بود، اما جانماز و مهری که از تربت امام حسین(ع) بود نسوخته بود. ایشان همیشه تربت کربلا همراهش بود.»

رفیق نیمه راه

سیدغضنفر حسینی از رفاقت و دوستی با برادر شهیدش روایت می‌کند و می‌گوید: «رفاقت زیادی بین من و برادرم بود. از من پنج سالی کوچک‌تر بود. با اینکه از او بزرگ‌تر بودم اما من از ایشان درس می‌گرفتم. محمدجواد خیلی مهربان، دلسوز و با ادب بود. با همه با متانت رفتار می‌کرد. اهل نماز اول وقت و مسائل دینی بود. همه اینها در زندگی او تأثیر زیادی داشت. یک مرتبه یکی از دوستانش می‌گفت شب قدر از محمدجواد پرسیدم در چنین شبی همه روزی یک‌ساله شان را از خدا می‌خواهند، شما از خدا چه خواستی؟ محمدجواد گفته بود از خدا شهادت خواستم.»

خواب شهادت

در میان همکلامی‌مان با سیدغضنفر حسینی متوجه شدم برادرش قبل از شهادت خواب محلی را که آنجا به شهادت می‌رسد دیده بود. او می‌گوید: «محمدجواد یک ماه قبل از شهادت از خواب‌هایی برایم صحبت کرد که بعد از شهادتش متوجه تعبیر آنها شدم. خواب دیدم در خیابان دارالامان هستم و یک اسب سوار جوان بسیار زیبا و نورانی از آن سوی خیابان به سمت من می‌آید. لبخند می‌زد و من که به سمتش می‌رفتم دستم روی سینه‌ام بود. زمانی هم که پیکر برادرم را پیدا کردند گفتند دستش روی سینه‌اش بود. دقیقاً خوابش تعبیر شد و در همان خیابان به شهادت رسید. امیدوارم بتوانیم ادامه دهنده راه شهدای رسانه مقاومت باشیم که در این مسیر خون شان را نثار کردند.»

خاطره‌ای کوتاه از شیوه فرماندهی حاج حسین خرازی در گفت‌وگوی «جوان» با همرزم شهید

ماری که رزم شبانه را برهم ریخت!

علیرضا محمدی

از شیوه فرماندهی شهید حاج حسین خرازی روایت‌های بسیاری شده است. بدون شک باید گفت حاج حسین فرماندهی بود که در لشکر ۱۴ امام حسین(ع) جایگزین نداشت. به گفته سیدمرتضی موسوی که راوی این سطور است حاجی با دقت مثال زدنی اغلب نیروهای کادر لشکر را می‌شناخت و بر اساس همین شناخت نیز چینش نیروهایش را انجام می‌داد.

شهید خرازی در جمع همرزمان

توجه به آموزش نیروها

شهید خرازی تأکید زیادی بر آمادگی و آموزش تخصصی گردان‌های پیاده داشت تا در صورت ضرورت، در شب‌ها و روزهای عملیات نیروهای گردان‌های عمل کننده غافلگیر نشوند. تابستان سال ۱۳۶۳ با هماهنگی با واحدهای تخریب و ادوات، دوره‌های تخصصی برای خنثی کردن انواع مین‌ها و چگونگی کار با انواع قبضه‌های خمپاره ۶۰، ۸۰ و ۱۲۰ و آر پی جی ۱۱ توسط مربیان و نیروهای زبده آن واحدها برای نیروهای پیاده لشکر شروع شده بود.

آن زمان ما در گروهان مستقل قمربنی هاشم(ع) بودیم. در کنار آموزش‌های نظامی و تخصصی، فرماندهان هم تجربیات خودشان را در عملیات گذشته برای نیروهای تحت امرشان بیان و نیروها را برای عملیات پیش‌رو آماده می‌کردند. نقش بی‌بدیل روحانیت در کنار نیروها و آموزش‌های عقیدتی و برگزاری نمازهای جماعت، دعاها، زیارت‌ها و توسل‌ها و بازگو کردن مسائل شرعی مورد نیاز بچه‌ها، نیروها را برای رویارویی با دشمن آماده و مهیاتر می‌کرد. معمولاً اغلب شب‌ها رزم‌های شبانه در محوطه شهرک دارخوین و خارج از شهرک در جریان بود. گاهی اوقات گردان‌ها با هماهنگی واحد آموزش لشکر به اردوگاه قدس در آن طرف رودخانه کارون اعزام می‌شدند تا آموزش و آمادگی بیشتری کسب کنند.

رصد تمام یگان‌ها

با نظم و دقتی که به احوال نیروها می‌شد، شور و حال خاصی از نظر معنوی و عرفانی بین رزمندگان لشکر قبل از شروع عملیات حکمفرما بود! حاج حسین خرازی به دقت همه واحدها و گردان‌ها را رصد می‌کرد و از احوال نیروها و تلاش فرماندهان جویا و با خبر می‌شد. ایشان معتقد بود فرماندهان گردان و گروهان باید کنار و همراه نیروهای‌شان حضور دائمی و فعال داشته باشند. نیروها باید به فرماندهان خودشان اعتماد کنند تا شب‌های عملیات و در میدان‌های سخت و دشوار از فرماندهان تبعیت و دستورات آنها را کاملاً و بدون شک و شبهه اجرا کنند!

مار وسط آموزشی

سال ۶۳ گروهان مستقل قمربنی هاشم(ع) ۱۵۰ نفر نیروی بسیجی و تعدادی نیروی رسمی داشت. در یکی از شب‌ها از آسایشگاه گروهان که در مجاورت ساختمان‌های گردان امام حسن(ع) بود، خارج شدیم تا نیروها را برای آموزش جهت یابی و ستاره شناسی به گوشه‌ای از شهرک ببرم. ساعت از نیمه شب گذشته بود. هوا تاریک و در اوج تابستان بود. باد گرمی صورت‌های‌مان را نوازش می‌داد. ستاره‌ها در آسمان تاریک نورافشانی می‌کردند و می‌درخشیدند. انگار تمام خلایق و ستاره‌ها به بهترین بندگان خدا و جهادگران فی سبیل الله مباهات و افتخار می‌کردند!

نیروها روی زمین و خاک نسبتاً گرم خوزستان نشستند و همه حواس و تمرکز بچه‌ها به آموزش جهت یابی و ستاره شناسی بود. ناگهان یکی از نیروها از وسط جمعیت بلند فریاد زد: «مار... مار... مار!» به یکباره نیروهای گروهان مستقل از جایشان بلند شدند و تعدادی به اطراف فرار و تعداد دیگری چراغ قوه‌های جیبی‌شان را روشن کردند و دنبال مار گشتند، اما ماری در کار نبود!

بچه‌ها از سرکاری بودن موضوع مطلع شدند و خنده رهایشان نمی‌کرد! رزم شبانه و آموزش ستاره شناسی و جهت یابی به لطف این اتفاق در آن شب تاریک تابستانی به‌هم ریخت! پرس و جو برای شناسایی نیروی برهم زننده رزم شبانه آغاز شد و فهمیدیم کار یکی از نیروهای به اصطلاح قدیمی گروهان مستقل است که شیطنتش گل کرده بود!

توبیخ خاطی

بعد از آنکه بچه‌ها را آرام کردم، نیروی خاطی را صدا زدم و از او برای کارش توضیح خواستم. اما او با خنده و شوخی جواب داد! من هم ایشان را توبیخ کردم و گفتم برگرد به آسایشگاه! او رفت و ما هم نزدیکی‌های اذان صبح به آسایشگاه و ساختمان‌های پیش ساخته برگشتیم. همگی نماز صبح را به جماعت خواندیم و به دلیل خستگی، بچه‌ها استراحت کردند، اما انگار حس ششم به من می‌گفت اتفاقی در حال رخ دادن است!

دو، سه ساعتی گذشت! بچه‌های کادر گروهان مستقل چایی آتشی درست کردند و بساط صبحانه مهیا شد. هنوز چند لقمه‌ای نخورده بودم که موتور سواری کنار پنجره اتاق کادر گروهان مستقل توقف کرد و صدا زد: «برادر موسوی... آقا سید!» خودم را کنار پنجره رساندم. برادر گلچین پیک حاج حسین خرازی بود. بعد از سلام و علیک ایشان گفت: «سید، حاج حسین دستور داده آب دستت هست زمین بگذار و فوری بیا فرماندهی!»

برخورد حاج حسین

انگار یک نفر آب سردی روی سرم ریخت. متوجه موضوع شدم. همان برادری که شب قبل توبیخش کردم صبح اول وقت به فرماندهی لشکر رفته و شکایت من را خدمت حاج حسین خرازی کرده بود. فوری سوار موتور شدم و خود را به ساختمان فرماندهی لشکر رساندم. حاجی را دیدم که در حال قدم زدن به طرف ساختمان مخابرات لشکر بود. موتور را روی جک گذاشتم و آرام آرام به طرف حاج حسین خرازی رفتم. نمی‌دانستم چه اتفاقی در انتظار من است و حاجی چه برخوردی با من خواهد داشت؟

پشت سر ایشان که رسیدم، بلند سلام کردم. خودم را برای هر برخوردی از سوی حاج حسین آماده کرده بودم. حاجی برگشت و نگاه عمیقی به من انداخت و محکم گفت: «سید! دیشب چکار کردی؟» نمی‌دانستم چگونه جواب ایشان را بدهم. حسابی ترسیده بودم! دوباره حاج حسین گفت: «پرسیدم دیشب چکار کردی؟» خدمت ایشان عرض کردم دیشب گروهان را به رزم شبانه و برای آموزش جهت یابی و ستاره شناسی به گوشه‌ای از شهرک برده بودم و شرح واقعه را برای ایشان بازگو کردم!

حاج حسین گفت: «چطور آن فرد خاطی را توبیخ کردی؟» من هم با استرس پاسخ دادم. منتظر بودم ببینم ایشان چه واکنشی نشان می‌دهد. ناگهان حاج حسین تبسمی کرد، جلو آمد و مرا بغل کرد و با دست چپش چندین بار بر پشت شانه‌های من زد و گفت: «شما کار درستی انجام دادی. آموزشی جای شوخی و رفتارهایی از این دست نیست.»

شناخت نیروها

خیالم که از نوع برخورد حاج حسین راحت شد، ایشان حرفی زد که همیشه در ذهنم ماندگار ماند. حاجی گفت: «سید! من سال‌هاست هم شما را می‌شناسم هم آن بنده خدا را که دیشب کار اشتباهی از او سر زده بود. فقط می‌خواستم از شما تشکر کنم و برای اینکه دیگر چنین مشکلی پیش نیاید، آن فرد خاطی را به کارگزینی لشکر معرفی کردم. نیازی نیست او دیگر در گروهان مستقل باشد.» با خوشحالی از حاج حسین خرازی خداحافظی کردم و پیش نیروهای گروهان مستقل قمربنی هاشم(ع) برگشتم. شناخت و بینش حاج حسین خرازی نسبت به فرماندهان تحت امرش در لشکر فراتر از آن چیزی بود که ما تصور می‌کردیم. هنوز که هنوز است به همسنگرانم می‌گویم احساس می‌کنم دست حمایت حاج حسین خرازی همچنان پشت شانه‌های من وجود دارد و آن را احساس می‌کنم. شادی روح سردار وفادار به اسلام و قرآن و ولایت شهید حاج حسین خرازی صلوات.

> بچه‌ها روی زمین نشستند و همه حواس و تمرکزشان به آموزش جهت یابی و ستاره شناسی بود. ناگهان یکی از نیروها از وسط جمعیت بلند فریاد زد: «مار... مار...!» به یکباره بچه‌ها بلند شدند و تعدادی به اطراف فرار کردند. تعداد دیگری هم چراغ قوه‌های جیبی‌شان را روشن کردند و دنبال مار گشتند، اما ماری در کار نبود!

خاطره

خاطره یک رزمنده از نماز صبح در ستون در حال حرکت

نمازی که شاید هرگز تکرار نشود

غلامحسین بهبودی

متن زیر خاطره‌ای از نماز خواندن رزمندگان در ستون و حین حرکت به سمت منطقه عملیاتی است که به نقل از یکی از رزمندگان دفاع مقدس تقدیم حضورتان می‌شود.

حرکت در تپه‌های رملی آن هم در زمستان سرد، نفس بچه‌های گردان امام محمدباقر(ع) را بریده بود. با هر تنفسی بخار از دهان‌هایی که لحظه‌ای ذکر خدا از آن دور نمی‌شد، به خوبی قابل مشاهده بود. ساعت‌ها در حال پیاده‌روی و دور زدن دشمن بودیم. باید از پشت سر به نیروهای کماندوی بعثی و سودانی که در آماده‌باش کامل به‌سر می‌بردند، حمله می‌کردیم.

وقت نماز صبح فرا رسید. پیامی از جلوی ستون در حال رد و بدل بود. «وقت نماز صبح است، نماز را در حرکت بخوانید!» تعدادی از بچه‌ها از سرشب وضو داشتند و تعدادی باید روی رمل‌های تنگه چزابه و تپه‌های نبعه، تیمم می‌کردند. بچه‌ها! حتی در حال خواندن نماز باید تمام حواس‌شان به جلو، چپ و راست‌شان بود تا کمین نخورند.

ستون در حال حرکت بود و در همین حین رزمندگان، نماز صبح را عاشقانه با خود زمزمه می‌کردند. جهت ما به سمت قبله نبود، اما همه حواس‌ها فقط به خدا بود و خدا؛ نه رکوع و نه سجود آنچنانی در کار بود! همه اعمال با اشاره انجام می‌شد! بچه‌ها مهرهای خود را از داخل جیب در آورده و برای سجود بر پیشانی خود می‌گذاشتند. چه بسا این پیشانی و سرها تا ساعات و روزهای پیش‌رو، با شلیک تک تیراندازان دشمن، سوراخ و خون‌های سرخ یاران حسین زمان بر پیشانی آنها نقش شهادت را برای همیشه نقاشی می‌کرد.

این نماز با همه نمازهای دوران عمرمان تفاوت می‌کرد! شاید دیگر تکرار نشود. خدایا! این بچه‌ها و افرادی که در آن جمع شهید شدند در نمازهای خود با خداوند متعال چه گفتند و چه خواستند که بیش از ۴۰ سال هنوز پیکر پاکشان در میان رمل‌های منطقه به یادگار باقی مانده است؟! یاد صحبت‌های قبل از عملیات آن پیرمرد وارسته و خدایی شهید حاج علی عابدین‌زاده معروف به خمینی جان افتادم که در جمع بچه‌ها می‌گفت: «دیگر خسته شده‌ام این‌بار که می‌خواهم وارد عملیات شوم دیگر آیه وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون را نمی‌خوانم.» حاج علی در خیابان مسجد سید اصفهان نانوا بود، اما اعتقاد کامل به آیات کریم قرآن داشت. آیه‌ای که او قبلاً تلاوت می‌کرد و دشمن هرگز او را نمی‌دید! از خاکریز بالا می‌رفت. خود را به کنار رودخانه کارون می‌رساند و وضو می‌گرفت. برای بچه‌های در خط مقدم آب می‌آورد! اما دشمن به هیچ عنوان او را نمی‌دید. حاج علی در همین عملیات و در تپه‌های نبعه شهید شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۷۲۵

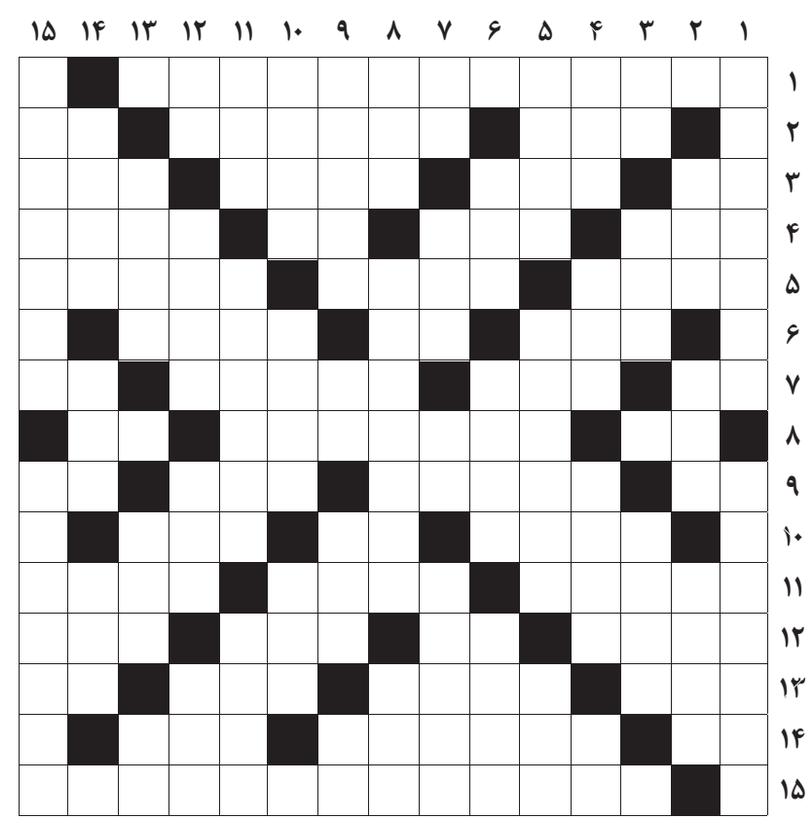

از راست به چپ

■ ۱- یکی از مبطلات روزه ■ ۲- یک حرف و سه حرف- تیم فوتبالی در ایتالیا- نوعی حلوا ■ ۳- دشمن سخت- از درختان جنگل‌های شمال- ترکیب تیم ورزشی- از سازهای موسیقی ■ ۴- ارسباران قدیم- مرض پیسی- تصدیق ایتالیایی- شب‌زنده‌داری ■ ۵- ترک آن گناه است- از پیامبران الهی- پدال سوار کار ■ ۶- درس‌خوانده- نتی در موسیقی- بی عیب و نقص ■ ۷- شامل همه- میدانی در تهران- برادران مخترع سینما- قلم فرنگی ■ ۸- مهریه حضرت زهرا(س)- فلزی سفیدرنگ مایل به آبی که برای تهیه باتری‌های قابل شارژ استفاده می‌شود- نفس غصه- دری که خوب بسته شده باشد ■ ۱۱- اشیایی که جریان الکتریسیته به راحتی از آنها عبور می‌کند- شهری در یزد- از واجبات نماز ■ ۱۲- حکومت دست‌نشانده هیتلر در فرانسه- بنده و شما- از نام‌های خدا- فهرست غذا ■ ۱۳- دستور- کتاب امیل زولا- جسد حیوان مرده- پول ژاپن ■ ۱۴- رمق آخر- سبز تیره مایل به قهوه‌ای- شیر ترش شده ■ ۱۵- بالاترین آمار مرگ و میر در جهان را به خود اختصاص داده است

از بالا به پایین

■ ۱- روستای محل شهادت شهید چمران- پرنده‌ای پابلند با منقار دراز ■ ۲- زیرکی- وصل کننده مبدأ به مقصد- صورت ■ ۳- وارونه سو- سنگسار کردن- بین پیچ و مهره ■ ۴- به جز- آبی انگلیسی- از شهدای کربلا- سوی و طرف ■ ۵- شهری در آذربایجان شرقی- پایتخت ترکیه- قطعی برای سکه ■ ۶- دین و مذهب- نویسنده فرانسوی طاعون- هافبک اسپانیایی منچستریونایتد ■ ۷- عید ویتنامی- تابستان- اولین نت- رزمایش ■ ۸- خوراک و توشه- کهنسالی- زمان زودگذر ■ ۹- رسیدگی و وارسی- او- نوعی ردا- یک خودمانی ■ ۱۰- ادیب نوبل برده ۱۹۹۵- دوره نهفتگی بیماری- کشوی پیشخوان ■ ۱۱- شهری در استان فارس- دارایی کسی- مسابقه با وسایل موتوری ■ ۱۲- عددی یک رقمی- شغال- از نمازهای واجب- خاور ■ ۱۳- صبر و شکیبایی- نیاز صنعت نساجی- بز کوهی ■ ۱۴- صفحات غیر اصلی روزنامه¬ها- تلمبه آب یا هوا- گوارا ■ ۱۵- از آثار جلال آل احمد- هند هلند

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۲					۹
	۴		۵	۹				
۹		۲	۴					۱
						۸	۲	
	۷	۱					۴	
				۶			۷	
				۳	۴			
۸	۵							
					۲	۶	۸	

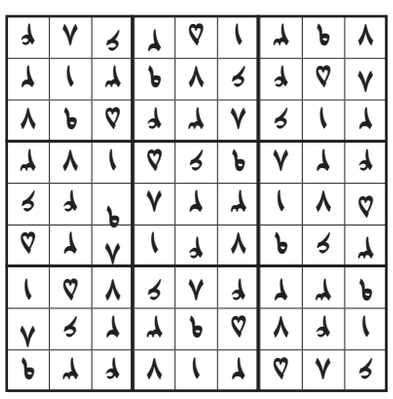

جدول کلمات متقاطع
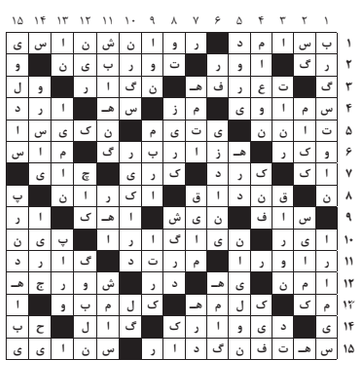
پاسخ جدول شماره ۶۷۲۴